

زنان و دموکراسی تفاوت‌های منطقه‌ای و دیدگاه‌های متعارض

چین. اس. جاکوت*

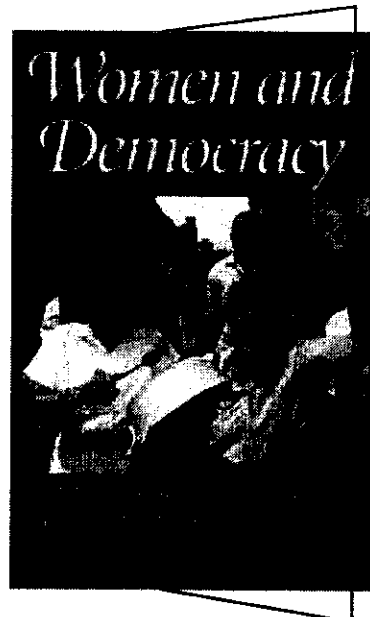
ترجمه علیرضا سمیعی اصفهانی**

مشارکت سیاسی زنان و مسأله دموکراتیزاسیون، به طور متقابل از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند. جنبش‌های زنان که در ربع آخر قرن بیستم در سراسر جهان ظهور کردند، واکنشی گسترده به تغییرات به وجود آمده در نظام بین‌الملل بودند. روند جهانی آزادسازی سیاسی که زنان نیز در آن سهیم بودند، برای بیش از یک دهه در کانون مطالعات سیاست‌های تطبیقی قرار داشته است. طی این مدت، تحرک بی‌سابقه زنان نه تنها از سوی محققان فمینیست، بلکه از سوی نهادها و گروه‌های حقوق بشر و اهداکنندگان بین‌المللی نیز با اقبال گسترده‌ای روبرو شده است. با وجود این، ادبیات مربوط به دموکراتیزاسیون کمتر نگرش‌ها یا مشارکت زنان را مورد توجه قرار داده است. تغییر در رفتار انتخاباتی زنان، نقش روزافزون آن‌ها در مجالس قانونگذاری ملی و فعالیت مداوم آن‌ها در جامعه مدنی، بر کیفیت رهبری دموکراتیکه اولویت‌های سیاست‌گذاری، شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دموکراتیک و پاسخگویی، شفافیت و دوام نهادهای دموکراتیک اثرگذار است. تحولاتی که زنان در آن‌ها نقش دارند بدون فهم نقش آنان امکان‌پذیر نخواهد بود. روند تحول جنبش‌های زنان و شور و نشاط سازمان‌های مرتبط با آن‌ها، شاخص مهمی برای پی بردن به چگونگی فعالیت نهادهای کاملاً دموکراتیک در این زمینه به دست می‌دهد. با توجه به تأثیرات متقابل مشارکت سیاسی زنان و روند دموکراتیک شدن، تحلیل‌های جنسیتی روشی مناسب به فهم عمیق‌تر دوره‌های گذار دموکراتیک خواهد بود.

این مقاله به بررسی برخی یافته‌های به دست آمده از پژوهش‌های مربوط به نقش زنان در کشورهای در حال دموکراتیک شدن و ارتباط آن‌ها با تفاوت‌های منطقه‌ای در فرآیند دموکراتیزاسیون می‌پردازد. جنبش‌های زنان در کشورهای در حال دموکراتیک شدن مسیرهای متفاوتی را طی کرده است؛ نگرش‌های متعارض نسبت به مقوله استقلال در این جنبش‌ها، مصادیق آموزنده‌ای از این تفاوت‌های منطقه‌ای به دست می‌دهند. جنبه دیگر رابطه زنان و دموکراسی که در این جا مورد بررسی قرار می‌گیرد، گرایش به بهره‌گیری از سهمیه‌های جنسیت‌محور^۱ برای ارتقای مشارکت زنان در سیاست‌های انتخاباتی است. چنانچه این روند ادامه یابد، ترکیب مجالس قانونگذاری در دهه آینده به طرز چشمگیری تغییر خواهد کرد و تأثیرات گسترده‌ای بر خط‌مشی‌ها و فرآیند رهبری سیاسی باقی خواهد گذاشت. بخش‌هایی مقاله حاضر ضمن ارزیابی فمینیسم مساوات‌طلب^۲ و فمینیسم تمایزگرا^۳، دیدگاه‌های آنان را در خصوص نقش زنان در اشاعه جهان‌گستر دموکراسی لیبرالی مورد بررسی قرار می‌دهد.

در میان واحدهای ملی متغیرهای منطقه‌ای، تاریخی و نهادی از اهمیت بسزایی برخوردارند. تفاوت‌های نژادی، طبقاتی، قومی، مذهبی، شهری و روستایی نیز روند تعمیم بخش و کلی‌گوارا با خطر مواجه می‌کنند؛ اما همان‌طور که سایر اختلافات پایدار در میان انتخابگران دموکراتیکه دارای اهمیتند، جنسیت نیز از اهمیتی ویژه برخوردار است. تمرکز بر موضوعات زنان، موجب روشن شدن مسائل مهم مربوط به دموکراتیزاسیون، از تأثیر شکاف‌های جنسی در نحوه نگرش‌ها و رای دادن گرفته تا تأثیر سهمیه‌های جنسی بر نمایندگی مجلس و پیامدهای سیاسی آن، می‌شود.

جنبش‌های زنان که در ربع آخر قرن بیستم در سراسر جهان فراگیر شدند، در واقع واکنشی گسترده به تغییرات نظام بین‌المللی بودند. سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۵ که از سوی سازمان ملل متحد دهه زنان نامگذاری شد از نظر ارتقای حقوق زنان و همگرایی آنان برای توسعه دوره زمانی مهمی محسوب می‌شود. در آن دوره، بسیاری از کشورهای جهان تحت حاکمیت رژیم‌های نظامی، کمونیستی و اقتدارگرا به سر می‌بردند. در دهه ۱۹۹۰ سازمان‌های غیردولتی زنان (NGOs) در مجموعه‌ای از نشست‌های سازمان ملل، همچون اجلاس محیط زیست در سال ۱۹۹۲، اجلاس حقوق بشر در ۱۹۹۳ و کنفرانس جمعیت در ۱۹۹۴، فعالیت داشتند. چهارمین کنفرانس جهانی زنان در سال ۱۹۹۵ نشان از تغییر و تحولاتی شگرف داشته به این معنا که در اثر همگرایی سیاسی زنان، توسعه اقتصادی



و حقوق زنان به عنوان دو عامل نگران کننده به هم پیوند خورده بود.

دهه زنان، باعث شکل گیری هزاران سازمان مربوط به زنان در سراسر جهان شد. این سازمان‌ها به نوبه خود باعث تقویت و تحکیم جامعه مدنی و پیشبرد روند گذار دموکراتیک شدند. سازمان‌های زنان نقش عمده‌ای در پیشرفت دولت‌های در حال دموکراتیزه شدن ایفا می‌کنند؛ اما در پانزده سال اخیر، اهداف و استراتژی‌های این سازمان‌ها به طرز چشمگیری از اصلاحات جهان‌شمول اقتصادی بازار محور متاثر بوده است. تحول سیاست‌های گذار به حکومت دموکراتیک نهادین، باعث کم‌رنگ شدن و کاهش نفوذ جنبش زنان شده است؛ این جنبش‌ها به دلیل قطع هزینه‌های دولتی که باعث تضعیف شبکه‌های تامین اجتماعی و کاهش بودجه‌های بهداشت و آموزش شده است، زبان دیده‌اند.

جنبش‌های زنان و گذار سیاسی

دموکراتیک شدن و تحرک سیاسی زنان در اکثر موارد یکدیگر را تقویت کرده‌اند. آمریکای لاتین، نمونه خوبی در این باره است؛ با این حال کشورهایمانند اسپانیا، آفریقای جنوبی، اوگاندا، فیلیپین، تایلند و تایوان نیز شاهد تحرک زنان به عنوان بخشی از مبارزات اپوزیسیون و چرخش به سمت دموکراسی بوده‌اند.

با وجود این، نقش گروه‌های زنان در کشورهای در حال گذار به دموکراسی اروپای مرکزی و شرقی نسبتاً متفاوت بوده است.

در آمریکای لاتین روند گذار باعث اتحاد گروه‌های مختلف زنان در قالب جنبش‌هایی شده است که به ائتلاف گسترده مخالفان برای پایان بخشیدن به حاکمیت نظامی پیوستند.

در برخی موارد مانند برزیل و شیلی، کلیسای کاتولیک که در مسائل اجتماعی مشارکت دارد، در آغاز به پیشرفت بسیج زنان کمک کرد، اما در نهایت مخالف اصلاحات قانونی‌ای بود که جایگاه آن را در مورد مسائل خانواده و حقوق تولید مثل، به چالش می‌کشید.

به موجب اساسنامه جنبش‌های جدید اجتماعی، سازمان‌های زنان به منزله پدیدآورندگان امکانات برای نوع جدیدی از سیاست بر اساس همبستگی و خودیاری، معرفی می‌شوند. این جنبش‌ها در آمریکای لاتین و اروپای مرکزی و شرقی، خود را از گروه‌های تحت رهبری دولت که از ویژگی

نظام‌های کمونیستی و اشتراکی برخوردارند، همچنین از فردیت مادی گرایانه مربوط به گروه‌های نفوذ در نظام‌های لیبرالی، متمایز می‌سازند.

فرآیند گذار، انتظاراتی را در خصوص گسترش حق نمایندگی، توجه به حقوق بشر و اتخاذ دستور کار سیاسی جدید^{۱۲} برانگیخته است. به طور مثال در برخی گروه‌های زنان در آمریکای لاتین که خود را فمینیست می‌خوانند، جنبش‌های آشپزخانه اشتراکی^{۱۳} و "دی کر"^{۱۴} در واکنش به مسائل اقتصادی شکل گرفته‌اند؛ گروه‌هایی دیگر مانند "مادران پلازادامیو"^{۱۵} در آرژانتین و گروه‌های مشابهی در گواتمالا و السالوادور نیز برای مبارزه با خشونت‌های نظامی علیه حقوق بشر پدید آمده‌اند.

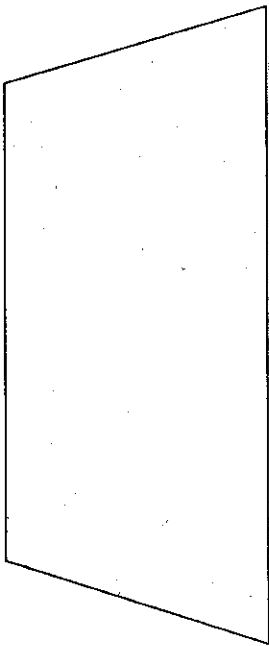
به علت استراتژی‌های اتخاذ شده توسط رهبران گروه‌های فمینیستی کوچک اما از لحاظ سیاسی مهم، فعالیت زنان تا حدی ملموس و آشکار شده است. دسترسی به فرآیندهای سیاسی، استفاده موثر از رسانه‌های همگانی و پیوند با گروه‌های بین‌المللی زنان باعث شده است جنبش‌های زنان آمریکای لاتین به عنوان "بازیگران سیاسی" ای مطرح شوند که به محض استقرار دموکراسی در این کشورها، برنامه‌هایشان باید مورد توجهی ویژه قرار گیرد.^{۱۶}

زنان جنوب آفریقا، تایوان و فیلیپین موقعیت مشابهی دارند. در آفریقای جنوبی یکی از اساسنامه‌های جنبش زنان بخشی از فرآیند گذار بوده است. در تایوان سازمان‌های فمینیستی به روند دموکراتیزاسیون کمک کرده‌اند؛ زنان همچنین در انقلاب ۱۹۸۶ که باعث سرنگونی دیکتاتوری مارکوس در فیلیپین شد، نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند.

با این وجود، فرآیند گذار در اروپای مرکزی و شرقی از این الگو پیروی نمی‌کند. بسیاری از زنان اروپای مرکزی و شرقی در جنبش‌های معترض شرکت کرده‌اند، با این حال این تفکر را که به عنوان "زن" نیازمند سازماندهی هستند، رد می‌کنند.

فمینیست‌های غربی، اغلب با استفاده از پژوهش‌های انجام شده توسط زنان در این منطقه، نتیجه می‌گیرند در اروپای مرکزی و شرقی تناسبی میان زنان و مردان بیکار وجود ندارد و زنان از حمایت‌های اجتماعی و دسترسی به تحصیلات عالی که در زمان حاکمیت نظام کمونیستی از آن برخوردار بودند محروم شده‌اند.

از آن‌جا که احزاب کاتولیک درصد ایجاد محدودیت‌های جدی درباره سقط جنین هستند، فمینیست‌ها نگران آنند که زنان "حقوق تولید مثل"^{۱۷} خود را از دست بدهند و در نظام‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی در حال ظهور در حاشیه قرار بگیرند. فمینیست‌های غربی همچنین معتقدند نمایندگی زنان در مجالس قانونگذاری ملی از ۲۵ تا ۳۲ درصد پیش از فروپاشی کمونیسم به ۱۵ درصد یا کمتر در نظام‌های دموکراسی تنزل یافته است. به همین دلیل تاکید دارند که زنان اروپای مرکزی و شرقی باید به سازماندهی خود بپردازند یا به وسیله قواعد جدید بازی، برای همیشه به حاشیه رانده شوند.^{۱۸}



آن دسته از زنان اروپای مرکزی و شرقی که در مناظره بین شرق و غرب درگیرند، چشم‌انداز متفاوتی تصویر می‌کنند. بر اساس استدلال آن‌ها، زنان تحت حاکمیت کمونیسم، شاهد نوعی آزادسازی اجباری و زودرس^{۱۹} بوده‌اند. بسیاری از آن‌ها فمینیسم را به عنوان یک "ایسم" دیگر رد می‌کنند و بر این باورند که در کشورهای پساکمونیستی، همه ایندئولوژی‌ها مشکوک هستند. به اعتقاد آن‌ها نابسامانی‌های اقتصادی پدیده‌ای مربوط به جنسیت نیست بلکه فرآیندی است که به نحوی مشابه تاثیرات زینتبار خود را بر مردان نیز خواهد گذاشت. در شرایطی که از زنان اروپای مرکزی و شرقی انتظار می‌رفت در یک روز، دو یا سه نوبت کار کنند، یعنی کار خارج

از خانه رسیدگی به مسئولیت‌های داخل خانه و شرکت در فعالیت‌های سیاسی، بسیاری از آنان خواستار بازگشت به خانه (رسیدگی به امور داخل منزل) بودند. سهمیه‌هایی هم که تضمین‌کننده سطوح بالای نمایندگی سیاسی برای زنان بودند به حال خود رها شدند.

برخی از ناظران معتقدند زنان از سیاست عقب‌نشینی نکرده‌اند، بلکه توانایی‌های خود را در سطح محلی به کار گرفته‌اند. صدها گروه زنانه در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی پدید آمده‌اند که بسیاری از آن‌ها به مسائل و علایق محلی می‌پردازند؛ بزرگ‌ترین این گروه‌ها از زنان کارآفرین تشکیل شده‌اند. تعداد کمی از زنان عملاً مشاغل خود را رها کرده‌اند و به خانه بازگشته‌اند، با وجود این بسیاری از آنان، خواهان بازنشستگی پیش از موعد بوده‌اند. زنان در مجارستان، لهستان و جمهوری چک علیه تصویب قوانین محدودکننده سقط جنین، تظاهراتی ترتیب دادند که موفق ارزیابی نشد. گروه‌های زنان در یوگسلاوی سابق هم درصدد بر کردن شکاف‌ها و برقراری صلح میان فرقه‌های قومی و مذهبی بوده‌اند.

در سراسر اروپای مرکزی و شرقی، زنان بیشتر به احزاب کمونیست اصلاح‌طلب که سیاست‌هایشان در جهت پیشبرد تدریجی اصلاحات اقتصادی است رای می‌دهند، چرا که آنان علاقه بیشتری به حفظ شبکه‌های تامین اجتماعی دارند تا نهادینه کردن اقتصاد باز آزاد. در اروپای مرکزی و شرقی، سیاست‌های برابری جنسی تحمیل شده توسط کمونیسم شوروی، باعث شد زنان بسیاری از برنامه‌های فمینیستی غربی را به عنوان برنامه‌هایی نامناسب و گمراه‌کننده رد کنند و زنانی که خواستار عرصه مجزایی برای زنان در سیاست بودند، مورد تمسخر قرار گیرند. در مقابل در آمریکای لاتین، مسائل فمینیستی با دموکراتیزاسیون، حقوق بشر و مفاهیم گسترده شهروندی از جمله حقوق مدنی و حقوق زنان، پیوند خورده است.

این پیوند مثبت راهی برای سهمیه‌های انتخاباتی گشوده و اعتبار نامزدهای زن را که دغدغه اصلی شان رسیدگی به مسائل رفاهی است، افزایش داده است.

با این حال، این دو منطقه در حال همگرایی با یکدیگر هستند چنان که کشورهای اروپای

مرکزی و شرقی که در شرف پیوستن به اتحادیه اروپا هستند شاخص‌های نسبتاً نیرومندی از نمایندگی زنان را به نمایش می‌گذارند.

استقلال نهادی

در آمریکای لاتین، آرمانگرایی سیاسی جنبش‌های اجتماعی - یا عدم تمایل به دست کشیدن از آرمان مخالفت و تبدیل شدن به گروه‌های ذی‌نفع - و تخصصی شدن فزاینده سازمان‌های غیردولتی، به شکل‌گیری مباحثی پرهیجان و گرم در خصوص استقلال این سازمان‌ها انجامیده است. پیشنهاد ویرجینیا وارگاس، نویسنده و سیاستمدار پرونی یک "سیاست سه بعدی"^{۱۵} است یعنی برقراری روابط نزدیک‌تر میان بوروکرات‌های همفکر، قانونگذاران و گروه‌های مستقل زنان برای ایجاد تغییرات سیاسی در جهت مطالبات زنان و خواسته‌های فمینیستی.^{۱۶}

تخصصی شدن سازمان‌های غیردولتی به این معناست که رهبران مردمی و داوطلب جای خود را به کارمندان حقوق‌بگیری می‌دهند که اغلب خود را فراهم‌کنندگان خدمات می‌دانند تا طرفدار چنین سازمان‌هایی.^{۱۷}

هنگامی که اهداکنندگان بین‌المللی در فعالیت این سازمان‌ها دخالت می‌کنند این گروه‌ها دیگر نمی‌توانند برنامه‌های خود را به طور مستقل مشخص کنند و این امکان وجود دارد که به عنوان سازمان‌هایی که خارج از اجماع ملی عمل می‌کنند شناخته شوند.

در بسیاری از کشورهای سازمان‌های جعلی زنان، با مدیریت دلالتی که اغلب از پول برای نیل به اهداف خود بهره می‌برند، از حمایت‌های اختصاص داده شده به سازمان‌های غیردولتی زنان استفاده می‌کنند.

در همه این موارد، کیفیت جامعه مدنی وجه‌المصالحه قرار می‌گیرد و بدبینی گسترش پیدا می‌کند. برای گروه‌هایی که نگران ارزش‌های دموکراتیک و فمینیستی هستند استقلال، روشی منطقی برای اجتناب از این خطرات است.

شک و تردید نسبت به مشروعیت سازمان‌های غیردولتی و ترس از سیاست همگون‌سازی^{۱۸} دولت در مناظرات سازمان‌های زنان آمریکای لاتین، در اتخاذ استراتژی سیاسی بازتاب یافته است. در همایش‌های فمینیست‌های آمریکای لاتین که از اوایل دهه ۱۹۸۰ هر دو یا سه سال

برگزار شده است استقلال مساله‌ای تکراری و عمیقاً نفاق برانگیز بوده است. در ایالات متحده و اروپای غربی علاقه کمتری به مساله استقلال وجود دارد. بر اساس یک بررسی، بسیاری از جنبش‌های زنان در اروپا به این نتیجه رسیده‌اند که اتخاذ استراتژی غیرخودی^{۱۹} چندان کارساز نیست.^{۲۰} یک دلیل این تفاوت در مقایسه با اروپا و ایالات متحده، فقدان یا کمبود منابع جامعه مدنی در آمریکای لاتین است. در این کشورها، چنانچه گروهی از فعالان سیاسی وارد حکومت شوند یا بعضی گروه‌ها، برنامه‌های حکومت را به اجرا درآورند استقلال جنبش به مثابه یک کل تحت تاثیر قرار نمی‌گیرد. با وجود این، در بسیاری از دموکراسی‌های جدید منابع اقتصادی اندک است و عضویت در سازمان‌ها و نیوکوکاری و احسان شخصی تقریباً وجود ندارد؛ گروه‌های ذی‌نفع نیز به عنوان گروه‌های تضعیف‌کننده منابع اقتصادی طرد می‌شوند. در چنین شرایطی، روابط میان جامعه مدنی و دولت به راحتی به اشکالی از حامی‌پروری که در بهترین حالت شکل ضعیفی از دموکراسی است تبدیل می‌شود. به این ترتیب این تصور که جامعه مدنی بدیلی برای دولت است جذایب خود را حفظ می‌کند.

رویکرد پراگماتیستی، استقلال را به مثابه ائتلاف بیش از حد منابع یا استراتژی تلقی می‌کند که خود موجب حاشیه‌ای شدن زنان و مسائل آنان می‌شود. اما این استدلال نمی‌تواند واقعیت‌های سیاسی آمریکای لاتین را تبیین کند جایی که مقاومت از نظر تاریخی امری مورد تحسین است و انضباط حزبی به اندازه سیاست‌های نمادین در اجرای خط‌مشی‌ها نقش دارد. گروه‌های زنان یا افرادی که در حاشیه یا خارج از این فرآیند قرار می‌گیرند ممکن است منطقی و معقول عمل کنند. با وجود این، آنان مزیت‌های رهیافت سیاست سه بعدی را که توانایی وضع قوانین بیشتر به نفع زنان و نظارت بر حسن اجرای آن‌ها را دارد از دست می‌دهند. برای کسانی که وارد حکومت می‌شوند و مدعی حمایت از گروه‌های زنان در خارج هستند مستقل بودن دشوار به نظر می‌رسد از این رو می‌کوشند قدرت و نفوذ خود را در درون دولت افزایش دهند.

در آفریقا، به استقلال به عنوان یک استراتژی

"خروج"^{۲۱} نگریسته می‌شود که تنها توسط دولت‌هایی که از نظر ظرفیت انتقال، ضعیف، اما در شیوه‌های کنترل مقتدر هستند، به کار گرفته می‌شود. روبرت فاتون^{۲۲} دولت‌های آفریقای شرقی را دولت‌هایی ضعیف و در عین حال اقتدارگرا توصیف می‌کند و می‌افزاید این دولت‌ها، دولت‌های پدرسالاری هستند که مانع دسترسی زنان به سرمایه زمین و اعتبار می‌شوند.^{۲۳} کاتلین استات^{۲۴} یادآور می‌شود که چون زنان در حاشیه سیاست‌های رسمی قرار گرفته‌اند و مسائل آنان سیاست‌زدایی شده است،^{۲۵} بسیاری از آنان از سیاست کنار کشیده‌اند یا غیرسیاسی شده‌اند. ... از این رو ترجیح می‌دهند به مدیریت مسائلی که مستقلاً به آن‌ها محول شده است، بپردازند.^{۲۵}

در یک بررسی جدید در مورد فعالیت‌های نهادی زنان در اوگاندا، ایلینا تریپ^{۲۶} وضعیت متفاوتی را توصیف می‌کند. در این‌جا نیز دولت ضعیف و اغلب اقتدارگراست و توسط سیاست‌های حمایت‌قومی هدایت می‌شود، اما تریپ استدلال می‌کند که جنبش زنان از استقلال خود برای مبارزه با اشکال حامی‌پروری بسیج دولتی، استفاده کرده است. در یک مورد، زنان توانایی خود را در تغییر پروژه "خانه‌داری" که به نفع شبکه‌های حمایتی مردان بوده است، به یک

طرح سازمان یافته در راستای خودیاری و منابع مشترک، نشان داده‌اند. در نمونه‌ای دیگر، گروه‌های زنان بر اساس شکاف‌های مذهبی سازمان یافته‌اند؛ سرانجام این که زنان ثروتمند و فقیر با استفاده از منافع جنسی، برای تحت‌الشعاع قرار دادن تلاش مردان سالمند برای تقسیم زنان بر اساس طبقه، با یکدیگر متحد شده‌اند.^{۲۷}

تریپ از این مطالعه چندین نتیجه می‌گیرد. وی استدلال می‌کند که گسترش نمایندگی رسمی زنان (یا هر گروه حاشیه‌ای دیگر) کافی نیست، بلکه الگوهای اساسی توزیع منابع نیز باید متحول شوند.

اما سیاستمداران زن که مجبورند برای موفق بودن از هنجارهای طبقه حاکم مردان پیروی کنند، برای مبارزه با ساختارهای موجود در وضعیت مطلوبی قرار ندارند. وی همچنین با استناد به شواهد و مدارک، استدلال می‌کند

سیاست‌های خودآگاهی جنسی، ده سال پیش در این جوامع واضح و آشکار نبوده است، اما اکنون با بسیج سازمان‌های مستقل زنان در نظام دموکراسی، چنین سیاست‌هایی اتخاذ می‌شوند. تحلیل تریپ در مورد اوگاندا، دربردارنده تشابهاتی با آمریکای لاتین است. در اوگاندا، سیاست‌ها بر پایه شبکه‌های حمایتی که پیوندهای قومی و پدرسالارانه مقوم آن‌هاست استوارند. زنان همچنین روابط کلانیتالیستی را در سطح محلی به چالش می‌کشند و هنگامی که تلاش‌هایشان به نتیجه می‌رسد، این روابط را تضعیف می‌کنند و منابع در دسترس خود را افزایش می‌دهند. در این کشور هم مانند آمریکای لاتین، استقلال یک منبع اخلاقی نمادین نیست، بلکه یک استراتژی جنسی برای مشارکت و همکاری است که در برابر طبقه مسلط مردان و سیاست‌های عمل‌گرایانه اتخاذ می‌شود.

در هر دو منطقه (آفریقا و آمریکای لاتین)، استقلال را نمی‌توان به سادگی همچون یک استراتژی "خروج" تلقی کرد. در اوگاندا، استقلال متضمن اعتراض به قدرت مردان است و زنان بر اساس آن، نقش‌های خود را به گونه‌ای بازتعریف می‌کنند که ساختارهای قدرت محلی را تغییر دهد و به آزادتر و معقول‌تر شدن دموکراسی کمک کند. با وجود این، نتایج نشان می‌دهد دولت اوگاندا به هیچ وجه توانایی انتقال و گسترش دستاوردهای دموکراتیک را به سطح ملی ندارد. در مقایسه با آفریقا، دولت‌های آمریکای لاتین قوی‌تر هستند و طبقات حاکم در آن‌ها مشروعیت بیشتری دارند.

فمینیست‌های آمریکای لاتین یا تمرکز بر سیاست‌های ملی و تشکیل ائتلاف با سایر جنبش‌های اجتماعی، به موفقیت‌هایی دست یافته‌اند. برغم منازعاتی که پیش‌تر مورد اشاره قرار گرفته، فعالان سیاسی آمریکای لاتین هنوز توقعات نسبتاً بالایی از احزاب سیاسی، دولت بوروکراسی و سیاست‌های عمومی دارند که نشان‌دهنده سلامت نسبی رویه‌های دموکراتیک در این منطقه است. با وجود این، کشش دائمی به سمت استقلال به عنوان شکلی از مقاومت و اتکای گروه‌های زنان به سیاستمداران دلسوز و همدرد برای نیل به اهداف خود، در حالی که احزاب سیاسی حوزه‌های مقاومت مردان به شمار می‌روند، نشان‌دهنده برخی فشارها و تنش‌ها در منطقه است.

در هر دو منطقه آفریقا و آمریکای لاتین، استراتژی‌های استقلال به عنوان اشکالی از دخالت و بخشی از فرآیند گسترده‌تر مذاکرات جنسی که در بسیاری از سطوح، اعم از خصوصی و عمومی در حال انجام است، تعبیر می‌شوند. مفهوم استقلال برای مشارکت‌کنندگان عبارت است از معیاری که بر اساس آن، الگوهای مناسبات جامعه مدنی و دولت، تحت تاثیر دموکراتیک شدن، پدید می‌آیند. با این وجود، ابتکارات زنان در هر دو منطقه، نسبت به واکنش منفی فرهنگی و استراتژی‌هایی که زنان را بر اساس طبقه، قومیت و مرزهای فرهنگی تقسیم می‌کند،

**روند جهانی
آزادسازی
سیاسی که زنان
نیز در آن سهیم
بودند، برای بیش
از یک دهه در
کانون مطالعات
سیاست‌های
تطبیقی قرار
داشته است**

آسیب‌پذیر است. زنان آمریکای لاتین توانسته‌اند دولت را به عنوان متحد بسیج کنند؛ چیزی که برای زنان آفریقا به آسانی ممکن نیست. این تمایز را با برجسته کردن تفاوت میان نظام‌های سیاسی در این دو منطقه بهتر می‌توان نشان داد تا برجسته کردن تفاوت در برنامه‌های زنان.

موانع مشارکت سیاسی زنان در شرق آسیا
در شرق آسیا، مدل پدرسالاری خانواده، در حکومت، مناسبات دولت، جامعه و ساختار اقتصادی نیز بازتاب یافته است.^{۲۸} در ژاپن و کره جنوبی، نمایندگان زنان در حکومت در سطح پایینی قرار دارند و تا حد زیادی به حمایت مردان وابسته‌اند. جنبش‌های زنان عمدتاً

میان‌روی و اعتدال را بر رویارویی ترجیح می‌دهند. آن تعداد از سازمان‌های مردمی زنان هم که در ژاپن و کره جنوبی نسبتاً فعال هستند، ارتباط خوبی با دولت ندارند تا به عنوان کانالی برای رهبری سیاسی عمل کنند.

دی. ای. بل^{۳۲} و کی جایسوریا^{۳۳}، دولت‌های شرق آسیا را به عنوان «دموکراسی‌های غیرلیبرالی»^{۳۴} که بیشتر به توسعه اقتصادی متعهد هستند تا کثرت‌گرایی سیاسی، طبقه‌بندی می‌کنند. در این کشورها تعصبات سلسله‌مراتبی و پدرسالارانه علیه سیاست‌های مخرب با رویکردهای فن‌سالارانه و مدیریتی سیاست‌ها تقویت می‌شوند و حکومت‌ها، حوزه عمومی و جامعه مدنی را کنترل می‌کنند.^{۳۵} با وجود این، طرح و پردازش مسائل توسط کارشناسان و بوروکرات‌ها، همواره برای قوانین جنسی مترقی زیانبار نبوده است. برای مثال، طبق مطالعه جدید مالاھون^{۳۶}، نظام‌های اقتدارگرایی تکوکرات‌آرزانتین، برزیل و شیلی در روزآمد کردن قوانین خانواده، همانند نظام‌های دموکراتیک موفق بوده‌اند. دخالت کارشناسان در سیاستگذاری باعث غیرسیاسی شدن مسائل ذاتاً مناقشه‌آمیز می‌شود. در حالی که بسیج و دموکراتیک کردن ممکن است به قطعی شدن بینجامد و انجام اصلاحات را با مشکل مواجه کند.

در مجموع، گروه‌های زنان در شرق آسیا توسط دولت سازماندهی و هدایت می‌شوند، تا جایی که استفاده از اصطلاح «غیرحکومتی» معنای خود را از دست داده است. دولت‌های شرق آسیا با مسائلی همچون دسترسی به تسهیلات آموزشی، قانون خانواده و خشونت علیه زنان سروکار داشته‌اند، اما این تغییرات به ندرت از طریق جنبش‌های توده‌ای و رویارویی‌های عمومی شکل گرفته است.

کشورهای شرق آسیا، کنوانسیون سازمان ملل را که مخالف هرگونه تبعیض علیه زنان است، پذیرفته‌اند اما التزام رسمی‌شان به برابری جنسی، به معنای تعهد عملی برای اجرای آن نیست.

مورد ژاپن، مقاومت پایدار ایدئولوژی پدرسالارانه^{۳۷} (مردسالارانه) را حتی پس از یک تجربه دموکراتیک به خوبی نشان می‌دهد. در اوایل دهه ۱۹۹۰ با وجود درآمد سرانه بسیار بالا، شهرنشینی، برابری آموزشی و قواعد انتخاباتی، تنها ۲/۳ اعضای مجلس ملی ژاپن زن بوده‌اند، در حالی که وجود این پارامترها در

هر کشور دیگری باعث حمایت از زنان و اقلیت‌ها می‌شود. در سال ۲۰۰۰ و همپای واکنش ژاپن نسبت به جریانات بین‌المللی، ۷/۳ درصد از اعضای مجلس عوام (پایین) و رقم قابل ملاحظه ۱۷ درصد از مجلس اعیان (بالا) را زنان تشکیل می‌دادند. با وجود این، روند پیشرفت کند و بطئی بوده است؛ ژاپن به همراه کره جنوبی و تایوان، از نظر سطح نمایندگی جنسی^{۳۸}، پایین‌تر از شاخص‌های مورد نظر مدرنیزاسیون هستند.

مورد کره جنوبی مبهم و نامشخص است، هر چند زنان کره‌ای از اوایل دهه ۱۹۸۰ در اتحادیه‌های کارگری فعال بوده‌اند و طی دهه‌های ۹۰-۱۹۸۰ در تظاهرات عمومی برای اصلاحات سیاسی شرکت کرده‌اند اما تعداد آن‌ها در مجلس قانونگذاری ملی در سال ۲۰۰۰ تنها ۵/۹ درصد بوده است. این رقم در مقایسه با ۳ درصد در سال ۱۹۹۶ افزایش داشته، اما هنوز در میان کشورهای غیرکمونیست شرق آسیا، پایین‌ترین رقم محسوب می‌شود. همانند ژاپن، زنان در کره جنوبی هم‌زمان با تصرف این کشور توسط آمریکا از حق رای برخوردار شدند و نه از طریق سازماندهی سیاسی از پایین به بالا.^{۳۹}

پس از جنگ کره، سیاست‌های ضدکمونیستی حزب حاکم منجر به غیرقانونی اعلام کردن مهم‌ترین سازمان زنان، یعنی ائتلاف زنان چوسان شد و با جایگزینی سازمان زنان کره که تحت حمایت دولت قرار داشته فعالیت زنان در سطح ملی محدود شد. همان‌گونه که بانگ سون یون^{۴۰} اظهار می‌دارد، برنامه‌های ضدکمونیستی دولت طرح‌مسائلی مانند عدالت حقوق و برابری را با مشکل مواجه کرد. در اواسط دهه ۱۹۸۰ آگاهی فمینیستی باعث تمرکز بیشتر بر مسائل جنسیت و طبقه شد. زنان با به راه انداختن تبلیغات در مورد شکنجه زندانیان سیاسی زن، از سیاست‌های جنسی برای نامشروع جلوه دادن نظام اقتدارگرا بهره گرفتند. با این همه فعالیت سیاسی زنان در اتحادیه‌های کارگری و سیاست‌های محلی، تصویب موفقیت‌آمیز قانون در مورد خشونت علیه زنان و برابری شغلی، به نمایندگی سیاسی منجر نشده است. سیاستمداران زن مناصب خود را مدیون حمایت مردان هستند و اغلب توسط نخبگان حزبی مرد به درون یا خارج از نقش‌های سیاسی راه یافته‌اند. در کره جنوبی نیز مانند ژاپن، قانون

برابری اشتغال به تصویب رسیده است، اما به دلیل رکود اقتصادی دهه اخیر، عملاً به مرحله اجرا در نیامده است. در هر دو کشور، زنان از تبعیضات ناشی از قانون کار و مالیات که زنان بچه‌دار را از جست‌وجوی یک شغل تمام وقت بازمی‌دارد، رنج می‌برند. با وجود این، به نظر می‌رسد سطح و شکل فعالیت سیاسی زنان در کره جنوبی با این قانون کلی منطبق باشد که سیاست‌ها در این کشور دارای ماهیتی متناقض‌تر و رقابت‌آمیزتر بوده‌اند؛ از این رهگذر گروه‌های زنان فرصت یافته‌اند از میان طیف وسیع‌تری از استراتژی‌های سیاسی، دست به انتخاب بزنند.^{۴۱} تایوان ترکیبی استثنایی از سهمیه‌بندی نمایندگی به سبک سوسیالیستی^{۴۲} و فعالیت سیاسی رقابت‌آمیز را به نمایش می‌گذارد. طی دهه ۱۹۹۰، زنان ۱۱ تا ۱۴ درصد از کرسی‌های دو مجلس قانونگذاری ملی تایوان را در اختیار داشتند. این امر تا حدی به سهمیه کرسی‌های رزور^{۴۳} شده، ارتباط داشت که در سال ۱۹۴۸ به عنوان بخشی از سیاست «چین واحد»^{۴۴} تایوان به تصویب رسیده بود اما از سال ۱۹۷۲ نمایندگی زنان در تایوان از سهمیه معمول در هر دو مجلس ملی تایوان (پارلمان) فراتر رفت. در طول دهه ۱۹۸۰ تعدادی از زنان در جنبش‌های مخالف و سازمان‌هایی که خود را فمینیستی می‌دانستند فعالیت داشتند. آنت‌لو، معاون فعلی رییس‌جمهور در طول دهه ۱۹۸۰ به خاطر طرفداری شدید از سرزمین مادری‌اش، تایوان و نیز دیدگاه‌های سیاسی فمینیستی‌اش در زندان به سر می‌برد. ارتباط نزدیک میان ایالات متحده آمریکا و تایوان، نخبگان تایوانی را در معرض فرهنگ سیاسی آمریکا و سیاست‌های فمینیستی این کشور قرار داده است. اما زنان تایوانی هنوز به خاطر ایدئولوژی‌های مردسالارانه خانواده و اقتدار سیاسی دچار محدودیت هستند.

در مجموع برغم بسیاری از تشابهات، گذار به دموکراسی، پیامدهای سیاسی متفاوتی برای زنان در اروپای مرکزی و شرقی، آمریکای لاتین، آفریقا و شرق آسیا به همراه داشته است. زنان و سازمان‌هایشان در آفریقا و آمریکای لاتین، استقلال را به عنوان یک استراتژی برگزیده‌اند اما نحوه فعالیت استقلال در عمل به قوام نسبی جامعه مدنی و دولت نیز به الگوهای حاکم بر روابط دولت - جامعه بستگی دارد. در شرق آسیا، قدرت دولت و فرهنگ

کنفوسیوسی (که به قدرت ریش سفیدان در خانواده و دولت مشروعیت می‌بخشد و از رویارویی جلوگیری می‌کند) استقلال را تنها به گزینه‌ای برای رادیکال‌ترین گروه‌های فمینیستی تبدیل می‌کند که عمدتاً در حاشیه قرار می‌گیرند. حتی فمینیست‌ها هم محوریت خانواده را پذیرفته‌اند، از این رو بعید به نظر می‌رسد مسائل زنان در مخالفت با خانواده تعریف شود، صورتی که اکثراً در غرب با آن مواجهیم. اما برخلاف آمریکای لاتین، در شرق آسیا فمینیست‌های مادر^{۴۳} با سایر زنان هم صدا نیستند، با وجود این در کلیه مناطق، گروه‌های زنان از روندهای بین‌المللی و پیوندهای میان‌ملی که تلاش گروه‌های محلی را تقویت می‌کند، تأثیر پذیرفته‌اند.

سهمیه‌ها، نوسازی و تنوع نقش‌های سیاسی

نظام‌های سیاسی حزبی، اغلب برای موفقیت دموکراسی حیاتی تلقی می‌شود، اما برخی از رهبران زنان (و پاره‌ای از محققان فمینیست) استدلال می‌کنند احزاب مانعی برای پیشرفت امور زنان و نمایندگی فعال‌تر آن‌ها هستند. با وجود این، احزاب به شکلی فزاینده سهمیه‌های نامزدی برای افزایش نمایندگی زنان را پذیرفته‌اند. این سهمیه‌ها هم در ادارات محلی

(مانند موقعیت برزیل و بنگلادش) و هم در مجالس قانونگذاری ملی (همچون یازده کشور در آمریکای لاتین و ده کشور در آفریقا) اعمال شده‌اند. در آرژانتین، کشوری دموکراتیک و خارج از اروپای نورویکه سهمیه‌ها بسیار موثر بوده است و احزاب در کمتر از یک دهه، میزان نمایندگی زنان را از ۵ درصد به ۲۵ درصد افزایش داده‌اند.

در بسیاری از کشورها، سهمیه‌ها از حمایت عمومی گسترده‌ای برخوردارند و زنان در زمینه برابری و مسائل مختلف دیگر پشتیبانی می‌شوند (چرا که مستحق نمایندگی برابر هستند و دیدگاه‌های زنان دیگر را به عرصه سیاست وارد می‌کنند). اما سهمیه‌ها، الزاماً راهی به سوی پیشرفت مسائل زنان نیستند. سهمیه‌ها به احزاب اجازه می‌دهند بدون جانبداری از مسائل مناقشه‌آمیز جنسی، امتیازاتی برای زنان فراهم آورند. علاوه بر این،

سهمیه‌های جنسی باعث انتخاب زنانی شده است که نسبت به دیدگاه‌های فمینیستی نگرشی بی‌طرف یا حتی خصومت‌آمیز دارند. وانگهی هر قدر زنان بیشتر درگیر سیاست‌های انتخاباتی شوند، شانس کمتری برای توافق در مورد مسائل اساسی میان آنان وجود خواهد داشت. با وجود این تفاوت‌ها به راحتی نمی‌توان ایشان را به کمیت چپ و راست یا فمینیست و غیرفمینیست تقسیم کرد. خود فمینیست‌ها هم درباره چگونگی تعریف اهداف زنان اختلاف‌نظرهای فراوانی دارند.

عواملی مثل مقاومت ایدئولوژی مردسالارانه، اهمیت سیاست‌های هویت‌بخشی، در ظرفیت تأثیرگذاری سازمان‌ها و جنبش‌های زنان بر سیاست‌های ملی و کمک به شکل‌دهی یک محیط ایدئولوژیک نقش تعیین‌کننده‌ای دارند.

فرهنگ‌های سیاسی و نهادهای دموکراتیک با قطع یکدیگر، انواع مختلفی از روابط میان دولت و جامعه مدنی را به وجود می‌آورند و این عمل به نوبه خود می‌تواند باعث ارتقا یا محدودیت اشتغال زنان در سیاست شود. در سطح محلی، آن گونه که نمونه‌های مناطق مختلف نشان می‌دهد، آزادی بیشتر زنان برای سازماندهی خود و افزایش اعتماد آن‌ها به ارزش و شایستگی‌شان برای دخالت در امور سیاسی، باعث فعال‌گرایی آن‌ها می‌شود. وسایل ارتباطی مدرن، سهمیه‌ها و تأثیرات جهانی شدن بر شکل‌گیری فرهنگ‌ها و نهادهای سیاسی آزادتر، به این معنا نیست که فعال‌گرایی محلی زنان، دارای تأثیرات ملی و حتی بین‌المللی است.

جنبش‌های زنان و ظهور رژیم بین‌المللی حقوق زنان اغلب به عنوان پیامدهای محلی فرآیندهای جهانی و گسترده‌تر نوسازی قلمداد شده‌اند. اکثر مطالعات تطبیقی زنان در سیاست که در غرب انجام شده، همچون اکثر تلاش‌های خصوصی و عمومی بین‌المللی برای ارتقای نمایندگی سیاسی زنان و حمایت از سازمان‌های غیردولتی زنان، آشکارا به این دیدگاه معتقد هستند. با این همه، ممکن است این پیشگویی همانند ادعای فرانسویس فوق‌یوما در مورد پایان تاریخ، شتابزده باشد (خود او هم پس از مدتی این واقعیت را پذیرفت)؛ اگر دلایل و اکتش منفی محافظه‌کارانه و اهمیت فزاینده سیاست‌های فرهنگی و هویتی را برای لحظه‌ای کنار بگذاریم (که برخی استدلال می‌کنند در اتحادها و

منارعه‌های نظام بین‌الملل آینده نقش تعیین‌کننده‌ای دارد) و در صورتی که خود فمینیست‌ها در مورد دستور کار جدید (یعنی یک برنامه برابری خواهانه) به توافق برسند، رهیافت نوسازی، ضروری‌تر به نظر می‌رسد. اما بسیاری از فمینیست‌ها، از جمله فمینیست‌های تمایزگرا (یا فمینیست‌های مادر) معتقدند زنان نباید خواهان برابری با مردان باشند، بلکه باید برای طرح برنامه‌های مختلف زنان در عرصه‌های عمومی و شیوه‌های اجرای سیاست‌ها فعالیت کنند.

هم فمینیست‌های مساوات‌طلب و هم فمینیست‌های تمایزخواه دریافته‌اند که سخن گفتن از سایر زنان بر اساس تفاوت‌های نژادی، طبقاتی و ملی دشوار است و زنانی که از نظر سیاسی آگاه و فعال هستند بدون توجه به دیدگاه ایشان به طرز قابل توجهی با زنانی که از نظر سیاسی بی‌تفاوت هستند یا کسانی که تصور می‌کنند سیاست به کلی عرصه فعالیت مردان است تفاوت دارند؛ اما سمت و سوی فعالیت سیاسی زنان اغلب متناقض است.

رون اینگلهارت^{۴۴} این موضوع را در کشورهای مختلف بررسی کرده‌اند و نشان داده‌اند نسل‌های جوان‌تر (و بخصوص زنان جوان‌تر) بیشتر حامی برابری جنسی زنان و توسعه نقش‌های

سیاسی آنان هستند. با وجود این، وضعیت فوق‌تتها در مورد کشورهای توسعه یافته صدق می‌کند؛ در سایر نقاط، سیاست‌های جنسی، تحت‌الشعاع ملی‌گرایی و سیاست‌های قومی قرار دارند. بحث درباره شیوه‌های اجرای سیاست‌های زنان، الزاماً به این معنا نیست که زنان ذاتاً دموکراتیک هستند یا با دیدگاه‌هایی کاملاً مشابه پیرامون حقوق، منافع و ارزش‌های خویش گرد آمده‌اند.

فمینیسم تجزیه شده

امروزه فمینیسم چنان تجزیه شده است که نمی‌توان به راحتی حدس زد شکاف‌های جنسیتی چگونه و حول محور چه مسائلی بروز می‌کنند. مباحث فعلی فمینیستی در مورد گسترش جهانی لیبرال دموکراسی، نشان‌دهنده این دشواری است همچنان که ملاحظاتی فمینیستی درباره کاربرد تسلیحات و جهانی شدن، موید این امر است. سنگ بنای دموکراتیک‌سازی یا ایدئولوژی

سیاسی لیبرالیسم، از سوی فمینیست‌های تمایزگرا آماج حملات سختی قرار گرفته است، چرا که تعریف جهان‌شمول لیبرالیسم از شهروندی در خصوص استقلال و رقابت در حوزه عمومی به شدت به نفع خصلت‌های مردانه تمام می‌شود. برای مثال از نظر کارول پاتمن^{۲۵} قرارداد اجتماعی بر یک پیش قرارداد جنسیتی^{۲۶} استوار است، آزادی مردان در حوزه عمومی بستگی به فعالیت زنان در خانه و تولیدمثل آنان در حوزه خصوصی دارد؛ شکافی که توسط ایدئولوژی لیبرالیستی و اشکال تولید سرمایه‌داری عمیق‌تر شده است. این حقیقت که لیبرالیسم مبلغ برابری است اما زنان از آن

با توجه به تأثیرات متقابل مشارکت سیاسی زنان و روند دموکراتیک شدن، تحلیل‌های جنسیتی روشی مناسب به فهم عمیق‌تر دوره‌های گذار دموکراتیک خواهد بود

محروم هستند، نه به عنوان امری غیرعادی، بلکه به عنوان گواهی بر فرضیات عمیقاً مردانه لیبرالیسم قلمداد می‌شود. تجربیات زنان نشان می‌دهد که منفعت شخصی مبتنی بر آگاهی و روشن‌بینی فلسفه سیاسی معقولی نیست. فمینیست‌های تمایزگرا، خواستار جایگزینی آنچه جهان‌شمولی نادرست لیبرال دموکراسی می‌خوانند با مدل شهروندی مبتنی بر خصلت‌های مادرانه ایثار و فداکاری و توجه و مراقبت از زنانی هستند که از زندگی خانوادگی امتناع می‌ورزند. نمونه‌هایی مانند تلاش زنان کمون‌گرنیهم برای جلوگیری از استقرار موشک‌های ایالات متحده در بریتانیا و یا گروه پلازمدیو که اقتدار اخلاقی‌شان در مقام مادران

افراد ناپدید شده که باعث سرنگونی رژیم نظامی آرژانتین شد، شواهدی است که نشان می‌دهد سیاسی شدن زنان بدیلی واقعی برای مدل لیبرالی است. از دیدگاه فمینیسم مادرانه، زنان می‌توانند از احترامی که در اکثر فرهنگ‌ها به مادر گذاشته می‌شود، به عنوان منبعی برای فعالیت سیاسی خود بهره‌گیرند تا این که خود را از ارزش‌هایی که تجارب مادری در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، دور یا محروم کنند.

برعکس، فمینیست‌های مساوات‌طلب معتقدند فمینیست‌های مادر با تقویت کلیشه‌های سنتی جنسی، باعث استحکام سلطه مردان می‌شوند و توانایی زنان را در تعریف منافع خود به عنوان یک فرد (نه به عنوان یک مادر) انکار می‌کنند. آنان این حقیقت را نادیده می‌گیرند که زنانی که در فرآیند قانونگذاری شرکت می‌کنند یا وارد کابینه می‌شوند، معمولاً به مناصبی گمارده می‌شوند که بازتاب علایق سنتی آن‌ها همچون سلامتی دفاعی و مالی که به مردان اختصاص دارد. فمینیست‌های تمایزگرا خواهان استقلال هستند و سازمان‌های جامعه مدنی را جایگزینی عملی برای دولت یا ساختار می‌دانند از نظر تاریخی سرکوبگر که در شرایط فعلی تحکیم‌کننده حقوق مالکیت برای بعضی از مردم است. فمینیست‌های مساوات‌طلب بیشتر در فکر یافتن راهی برای دستیابی به قدرت، تصویب استراتژی‌های درونی برای تغییر قوانین و الگوهای جنسیت-محور^{۲۷} توزیع منابع و دفاع از دولت به عنوان تضمین‌کننده حقوق زنان هستند.

با وجود این، هیچ یک از این مناظره‌های غربی با حقایق سیاست‌هایی که در دموکراسی‌های جدید برای زنان مطرح است، روبرو نشده‌اند. در چنین نظام‌هایی، نهادینگی لیبرالیسم به اندازه‌ای نیست که بیانگر وضع موجود باشد، از این رو احزاب سیاسی حامی پرور و اشتراکی، مانع ورود زنان به عرصه سیاسی می‌شوند یا آنان را هم‌رنگ خویش می‌سازند. فرآیندهای دسترسی به قدرت، شفافیت و منابع و استراتژی‌های سیاسی متنوعی که در اختیار نظام‌های لیبرال دموکراسی است و فمینیست‌های غربی وجود آن‌ها را مسلم می‌دانند در کشورهای در حال دموکراتیک‌سازی تنها به صورت ناقص وجود دارد. همچنین حاکمیت قانون برای برقراری امنیت پایدار آن طور که باید و شاید تثبیت نشده است، چه رسد به توسعه و حمایت از حقوق زنان.

کاربرد نیروی نظامی، نمونه ارزنده دیگری از این مناظره را نشان می‌دهد. طیف تمایزگرای فمینیسم، معتقد است که جنگ‌ها توسط مردان به راه افتاده و زنان در این فرآیند نقشی نداشته‌اند، بلکه قربانی بوده‌اند. به عقیده آنان واقع‌گرایی در روابط بین‌المللی، رویای مردانه‌ای است که باعث تداوم وضعیت مردسالارانه می‌شود و از پیشرفت به سوی یک جامعه مساومت‌آمیز بین‌المللی ممانعت می‌کند.

فمینیست‌های مساوات‌طلب ضمن مخالفت با این عقیده، معتقدند بسیاری از زنان، اگر نه همه آن‌ها در گرایش مردان برای بکارگیری خشونت سهیم هستند، زنان از جریان انتفاضه حمایت کرده‌اند و به گروه‌های چریکی انقلابی پیوسته‌اند، همچنین از رژیم‌های نظامی پشتیبانی کرده‌اند. از این منظر، نهادهای نظامی ویژگی پایدار حیات اجتماعی به شمار می‌روند؛ بنابراین مساله اصلی، چگونگی دستیابی زنان به فرآیند قدرت از طریق این نهادهاست.

جهانی شدن، سومین موضوع بحث‌انگیز میان فمینیست‌هاست. از دیدگاه اقتصادی، جهانی شدن به معنای ایجاد تغییر در تقسیم کار خانوادگی، در تعداد کارگران زن در مناطق آزاد تجاری و همچنین در صنعت توریسم است. در خصوص این گونه مسائل نیز دستور کار فمینیستی مشخصی وجود ندارد. همه فمینیست‌ها بهره‌کشی از کارگران زن، استفاده مردان از تکنیک‌های سرپرستی و اجبارآمیز برای کنترل زنان و شرایط اقتصادی را که باعث می‌شود زنان منازل و خانواده‌های خود را به قصد کار بیرون ترک کنند، محکوم می‌کنند.

فمینیست‌ها همچنین قاچاق زنان را که بخشی از توریسم بین‌المللی به حساب می‌آید، به صورت یک مساله بین‌المللی مطرح کرده‌اند. به اعتقاد بسیاری از فمینیست‌ها، این شرایط برای مخالفت با جهانی شدن سرمایه‌داری و پیوستن به صف کسانی که در حال مبارزه با سازمان تجارت جهانی نفت و شرکت‌های چند ملیتی هستند، دلایل کافی فراهم می‌کند. با وجود این، سایر فمینیست‌ها استدلال می‌کنند جهانی شدن گزینه‌های بیشتری در اختیار زنان قرار می‌دهد و باعث سست شدن کنترل مردسالارانه بر اقتصاد می‌شود. شواهد نشان می‌دهد زنان کارگر احساس می‌کنند شرایط مادی آن‌ها بهبود یافته و کنترل بیشتری بر زندگی‌شان

18. Cooptation Policy
19. Outsider Position
20. Karen Beckwith. "Beyond Compare? Women's Movements in Comparative Perspective." *European Journal of Political Research* 37 (June 2000): 431-68.
21. Exit Strategy
22. Robert Fatton
23. Robert Fatton. Jr., "Gender, Class, and State in Africa," in Janc L. Parpart and Kathleen A. Staudt, eds., *Women and the State in Africa* (Boulder, Colo.: Lynnc Ricnct, 1990), 52 and 60-61.
24. Kathleen Staudt
25. Quoted in Robert Fatton, Jr., "Gender, Class, and State in Africa," 55.
26. Ailia Tripp
27. Aili Mari Tripp, *Woman & Politics Uganda* (Madison: University of Wisconsin. Press, 2000), xix, 195, 218, 234.
28. Cal Clark and Rose J. Lee. "Women's Status in East Asia," in Cal Clark and Rose J. Lee, eds., *Democracy and the Status of Women in East Asia* (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 2000). 20; Francis Fukuyama, *Trust: The Social Virtues and the Creation of Prosperity* (New York: The Free Press, 1995).
29. D. A. Bell
30. K. Jayasuriya
31. Illiberal Democracies
32. D. A. Bell and K. Jayasuriya, quoted in Cal Clark and Rose J. Lee, "Democracy and "Softening" Society," in Cal Clark and Rose J. Lee, eds., *Democracy and the Status of Woman in East Asia*, 180.
33. Mala Htun
34. Patriarchal Ideology
35. Gender Representation
36. Bottom- up Process
37. Bang- Soon- Yoon
38. Bangsoon Yoon. "Domocratization and Gender Poliracs in south korea in Rittr mac killy et. Al eds Gender, Globalization and Domoeratzation (Lanham, Md.: Rowman and Lindelidd, 2001). 186-87 and Passim.
39. Socialist- Style Quota
40. Reserved- Seats Quota
41. One China Policy
42. Maternal- Feminism
43. Pipa Narris
44. Ron Inglehart
45. Carole Pateman
46. Prior Sextual Contract
47. Gender- based Pattern

* جین. اس. جاکوت، استاد ادبیات و علوم انسانی دانشکده برتا هارتون و استاد علوم سیاسی در کالج غربی است. جدیدترین کتاب او با عنوان زنان و دموکراسی: آمریکای لاتین و اروپای مرکزی و شرقی در سال ۱۹۹۸ با همکاری شارون، ال ولچیک به چاپ رسیده است.
** دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران

پانوش‌ها

1. Gender Analysis
2. Gender- Based Quotas
3. Egalitarian Feminism
4. Difference Feminism
5. Mary k. Meyer and Elisabeth prugl, eds. *Gender Politics and Global Governance* (Lanham, Md.: Rowman and Littlefield, 1999).
6. Isabella Bakker, ed., *Strategic Silence: Gender and Economic Policy* (London: Zcd Books, 1994).
7. New Political Agenda
8. Communal Kitchen
9. Day Gare Movements
10. Mothers of Plaze d maye
11. Nikki Craske, *Women and Politics in Latin America* (New Brunswick, N. J.: Rutgers University Press, 1999).
12. Reproductive Rights
13. Nanette Funk and Magda Mueller, *Gender politics and Poste Communism Rélections From Eastern Europe and the Former Soviet Union* (London: Routhedge, 1993); Marilyn Rueschemeyer, ed., *Women and the Politics of Poste Communist Eastern Europe* (Armonk, N. Y.: M. E. Sharpe, 1998); Jane S. Jaquette and Sharonl volchik, eds., *Women and Democracy: Latin America and Central and Eastern Europe* (Barnmore: Johnes Hopkins University press 1998). Joanna Regulska. "Transition to Local Democracy." In Marilyn Rueschemcyer, ed., *Women and the Polittics of Postcommunist Eastern Europe*. 33-63.
14. Forced or Premature Emancipation
15. Policy Triangle
16. Virginia Vargas and Saskia Wicringa, "The Triangle of Empowerment: Processes and Actors in the Making of Public Policy for Women," in Geertje Lyucklama a Nijeholt et. Al., eds., *Women's Movements and public Policy in Europe. Latin America and the Caribbean* (New York: Garland Publishers, 1998).
17. Sonia Alvarez., "Advocating Feminism: The Latin American Feminist NGO Boom," *International Feminist Journal of Politics* 1 (November 1999): 181- 209.

دارند. کار، مهاجرت و تجربیات شهرنشینی باعث تحول دیدگاه‌های زنان و افزایش آگاهی سیاسی آنان شده است. زنانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند برای بهبود شرایط کاری، به دنبال سازماندهی خود هستند با وجود این اتحادیه‌های کارگری در صورت عدم حمایت از سوی سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر و گروه‌های کارگری، به احتمال زیاد سرکوب می‌شوند. در فقدان هر نوع چشم‌انداز واقعی برای انقلاب سوسیالیستی، چنین واقع‌گرایانی می‌پرسند آیا می‌توان از احیای نقدهای مارکسیستی یا نظریه وابستگی سرمایه‌داری که هیچ‌گونه جایگزین واقعی برای کارگران زن ارائه نمی‌دهند، به راه‌حلی دست یافت؟

فمینیست‌ها درباره این که جهانی شدن ارتباطات جنبش بین‌المللی زنان را تسهیل می‌کند و فعالان سیاسی را قادر می‌سازد در اطلاعات و استراتژی‌ها سهیم شوند، توافق دارند.

اما حتی در این مورد نیز اختلافاتی وجود دارد: برخی از آن‌ها شبکه جهانی سازمان‌های غیردولتی زنان را به مثابه بخش پویایی از یک جامعه فراملی بزرگتر می‌دانند که باعث فرسایش حاکمیت [دولت‌ها] می‌شود و پاره‌ای از کارکردهای کلیدی دولت- ملت (مردسالارانه و سرکوبگر) را در اختیار خود می‌گیرد؛ در مقابل سایرین استدلال می‌کنند وضعیت زنان الزاما بدون وجود دولت‌ها بهتر نخواهند شد و سازمان‌های غیردولتی فاقد ویژگی‌های انتخابی و دموکراتیک هستند.

شیوه‌ای که زنان بر اساس آن بر موج جهان‌گستر دموکراتیک شدن تاثیر می‌گذارند و از آن متاثر می‌شوند، اساسی‌ترین مولفه در موفقیت یا ناکامی این تجربه مهم است. در واقع به همان اندازه که دموکراتیک شدن، باعث تغییر نگرش نسبت به مشارکت زنان در زندگی عمومی می‌شود و انقلاب ارتباطات منجر به افزایش دانش و مهارت‌های ایشان می‌گردد، آنان هم از نظر سیاسی تاثیر بیشتری بر فرآیندها خواهند داشت. همچنین به نظر می‌رسد همان‌گونه که زنان رای می‌دهند و در تمامی سطوح سیاست درگیر می‌شوند، این روندها باعث استقلال بیشتر آن‌ها از مردان می‌شوند. چیزی که کمتر روشن است جهت‌گیری آینده جنبش فمینیستی تجزیه شده کنونی و ظرفیت آن در تاثیرگذاری بر چگونگی کاربرد قدرت سیاسی‌ای است که در اختیار زنان قرار دارد.